

نوسازی سیاسی
در عصر مشروطه‌ی ایران

حسن قاضی‌مرادی



نشر اختران

فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۷
فصل یکم: گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد در جوامع غیرغربی.....	۱۱
۱-۱- جوامع غیرغربی در آستانه‌ی دوره‌ی گذار.....	۱۲
۲-۱- جامعه‌ی سنتی غیرغربی در برابر آئینه‌ی مدرنیته‌ی غرب.....	۱۷
۳-۱- مدرنیته (تجدد) و مدرنیزاسیون (نوسازی).....	۳۶
۴-۱- از نوسازی به تجدد: گذار جامعه‌ی غیرغربی.....	۵۳
۵-۱- مدرنیزاسیون تجویزی غرب و شبه‌مدرنیزاسیون.....	۶۵
۶-۱- خلاصه‌ای از مطالب فصل یکم.....	۷۵
فصل دوم: عمل و اندیشه‌ی گذار به جامعه‌ی متجدد در عصر مشروطه‌ی ایران.....	۷۹
۱-۲- روند نوسازی از بالا در دوره‌ی قاجاریان.....	۸۰
۲-۲- راهکارهای روشنفکران برای گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد.....	۱۲۷
۱-۲-۲- گذار از سنت به تجدد: تقدم تجدد (مدرنیته) بر نوسازی (مدرنیزاسیون).....	۱۳۱
- میرزا فتحعلی آخوندزاده.....	۱۳۲
- داریوش آشوری - موسی غنی‌نژاد.....	۱۴۵
- جواد طباطبایی.....	۱۵۷
۲-۲-۲- حفظ فرهنگ بومی و "ملی" - اخذ علم و تکنیک غربی.....	۱۷۹
- عبدالرحیم طابوف.....	۱۸۲
- فخرالدین شادمان.....	۱۹۳
۳-۲-۲- بومی‌گرایی در تضاد با روایت "ملی" از تجدد.....	۲۰۴
- جمال‌الدین اسدآبادی و احیا و اتحاد اسلام.....	۲۰۸
- علی شریعتی و بازگشت به خویش.....	۲۲۶

فصل یکم

گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد در جوامع غیر غربی

سنجش گذار هریک از جوامع غیر غربی از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد مستلزم بحثی نظری درباره‌ی تجدد (مدرنیته) و چگونگی تحقق این گذار است. در این فصل این بحث را طرح می‌کنم تا سپس بتوانیم با استفاده از مبانی و معیارهای ارائه شده، در فصل بعد به سنجش نوسازی (مدرنیزاسیون) اندیشه‌ی سیاسی و نیز نوسازی سیاسی تحقق یافته در جامعه‌ی ایران پردازیم. می‌کوشم این بحث نظری را نیز به شیوه‌ای مطرح کنم که در عین اختصار، هم به مبانی و معیارهای لازم پردازد و هم تا حد ممکن انتزاعی نباشد.

طرح مبانی و معیارهای نظری را با این پرسش شروع می‌کنم که اساساً چرا گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد برای جوامع غیر غربی الزامی شد. سپس به این موضوع می‌پردازم که مردم و نخبگان جوامع غیر غربی چگونه می‌توانستند به وضعیت موجود خود آگاهی یابند و چگونه برای شان ممکن می‌شد که آینده‌ای برای خود متصور شوند. توجه به این موضوع از این لحاظ اهمیت دارد که پاسخ صحیح به آن، از بسیاری بدفهمی‌های دوره‌ی گذار در جوامع غیر غربی جلوگیری می‌کند. پاسخ به همین پرسش است که ما را به دو مفهوم مدرنیته (تجدد) و مدرنیزاسیون (نوسازی)، به عنوان مفاهیم اصلی در روند گذار جوامع غیر غربی، رهنمون می‌شود.

در ادامه با طرح ویژگی‌های اصلی مدرنیته و مدرنیزاسیون و اشاره به جنبه‌هایی از وحدت و تضادشان با یکدیگر، به این موضوع می‌پردازم که

فصل یکم: گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد در جوامع غیرغربی / ۱۳

سراسر مناطق زمین می‌کشاند. همه جا باید جا خوش کند، همه جا باید مستقر شود و با همه جا ارتباط برقرار کند». با شروع به تسخیر جهان غیر-اروپایی است که بورژوازی غرب، به قول مارکس، «تاریخ جهانی» را تأسیس و شروع به نگارش آن می‌کند. در این تکاپوی «تاریخ جهانی» است که:

مراوده همه‌جانبه و وابستگی متقابل و عالم‌گیر ملت‌ها جایگزین انزوا و خودکفایی محلی و ملی کهن شده است. در تولید فکری نیز همان وضع تولید مادی حاکم است. آفریده‌های معنوی ملت‌های مختلف دارایی مشترک [تمام ملت‌ها] می‌شود. یک‌سویه‌گی و تنگ‌نظری ملی بیش از پیش ناممکن می‌گردد و از ادبیات گوناگون ملی و محلی ادبیات جهانی سر برمی‌آورد.

بورژوازی، با پیشرفت پرشتاب تمام ابزارهای تولید، با تسهیل بی‌اندازه وسایل ارتباطی، تمام ملت‌ها و حتی نامتمدن‌ترین آن‌ها را جذب تمدن می‌کند. قیمت‌های ارزان کالاهای بورژوازی تویخانه سنگینی است که با آن تمام دیوارهای چین را درهم می‌کوبد و نفرت به شدت لجوجانه بربرها را از بیگانگان وادار به تسلیم می‌کند. تمام ملت‌ها را مجبور می‌کند از بیم نابودی، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند؛ آن‌ها را مجبور می‌کند آنچه را تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند، یعنی خود نیز بورژوا شوند. خلاصه، جهانی مطابق نقش خویش می‌آفریند.^۱

بورژوازی غرب با فرهنگ و تمدن نوین‌اش است که به سیطره‌ی جهانی خود تحقق می‌بخشد. هرچند این سیطره با انقیاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان غیراروپایی انجام می‌شود، در عین حال این تسخیری است که مردمان جهان غیراروپایی را وامی‌دارد تا برای گریز از مخاطره‌ی نابودی، «شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند؛ آن‌ها را مجبور می‌کند آنچه را [بورژوازی غرب] تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند، یعنی خود نیز بورژوا شوند.» اما آن فرهنگ و تمدنی که غرب با خود به جهان غیراروپایی آورد و مردمان این

گذار جوامع غربی و غیرغربی به جامعه‌ی متجدد از یکدیگر متمایز است و لزوماً نتیجه‌ی این گذار، جوامع متجدد یکسان نیست. بعد از آن به برخی از آرای اشاره می‌کنم که درباره‌ی مدرنیته و مدرنیزاسیون از سوی اندیشمندان ایرانی ارائه شده است. در پایان نیز دو مفهوم و برنامه‌ی شبه‌نوسازی (شبه-مدرنیزاسیون) و مدرنیزاسیون تجویزی غرب برای گذار جوامع غیرغربی را مطرح می‌کنم و نشان می‌دهم این دو برنامه اساساً انحراف‌ها و بن‌بست‌هایی در گذار به جامعه‌ی متجدد اند.

برای ایران گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد در پی شکست‌های ایرانیان در جنگ با روسیه در دهه‌های اول و دوم قرن نوزدهم میلادی شروع شد؛ این گذار با پیروزی انقلاب مشروطه در نخستین مرحله، در دهه‌ی اول قرن بیستم، تثبیت گردید؛ و از آن پس با افت‌وخیزها و کشاکش‌ها و نیز واگشت‌ها و پیشرفت‌هایی، در دهه‌ی آغازین قرن بیستم و یکم همچنان به‌عنوان گذاری ناتمام، تداوم دارد.

۱.۱. جوامع غیرغربی در آستانه‌ی دوره‌ی گذار

در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم میلادی به سرعت شرایطی بر جهان مستولی می‌شد که به واسطه‌ی آن، جوامع غیرغربی در آستانه‌ی گذاری تاریخی قرار گرفتند. این گذاری بود که بعدها با گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد تبیین شد. اما چرا این گذار برای جوامع غیرغربی اجتناب‌ناپذیر شد؟

در پاسخ باید گفت، با تثبیت شیوه‌ی تولید و مناسبات سرمایه‌داری در اروپای غربی، بورژوازی غرب به دست‌اندازی غارتگرانه‌ای به کل دیگر مناطق جهان پرداخت و با این اقدام عملاً دوران نوینی را در تاریخ پدید آورد که به دوران «تاریخ جهانی» شناخته شد. تهاجم بورژوازی غرب به جوامع غیرغربی و تسخیر این جوامع به آشکال گوناگون، از روندی اجتناب‌ناپذیر ناشی می‌شد. چرا که ماهیت بورژوازی، که آن را به‌عنوان طبقه‌ای «ملی» و جهانی به سوی کسب بیشترین سود سوق می‌دهد، تأسیس گسترده‌ترین بازار برای کالاهایش را غیرقابل اجتناب می‌کند. این، نظر مارکس است که «نیاز بورژوازی به بازاری دمدام در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به

۱. مارکس، کارل و انگلس، فردریک، مانیفست کمونیست، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و محمود عبدیان. از کتاب: مانیفست پس از ۱۵۰ سال، نشر آگه، ۱۳۸۰، ص ۲۸۰-۲۸۱.

فصل یکم: گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد در جوامع غیرغربی / ۱۵

حال هرچند از منظر احساسات انسانی، نفرت‌انگیز باشد شاهد بودن این که این میلیون‌ها سازمان اجتماعی پدرسالار و بی‌آزار سخت‌کوش از هم پاشیده و به عناصرشان تجزیه می‌شوند، و این که اینان در دریای بدبختی‌ها غرق می‌شوند و اعضای منفردشان در یک زمان، هم شکل کهن تمدن‌شان و هم ابزار آبا و اجدادی معیشت‌شان را از دست می‌دهند، اما نباید فراموش کنیم که این کمون‌های ساده‌ی روستایی هرچند چه بی‌آزار می‌نمایند، همواره شالوده‌ی محکم استبداد شرقی بوده‌اند و خرد انسانی را در کوچکترین محدوده‌ی ممکن مهار می‌کنند؛ از آن، ابزار منقاد خرافات می‌سازند؛ آن را به اسارت آداب و قواعد سنتی درمی‌آورند و از همه‌ی عظمت و توان تاریخی محروم می‌کنند. ما نباید خودپرستی بربرانه‌ای را فراموش کنیم که متمرکز بر هر قطعه‌ی فلاکت‌زده‌ی زمین، در بی‌خیالی، فروپاشی امپراتوری‌ها را شاهد می‌بود و... خودش قربانی درمانده‌ی هر متجاوز می‌شد که به هر حال توجهی به آن نشان می‌داد.^۱

تبیینی که مارکس از دو جنبه‌ی استیلای انگلستان بر هند ارائه می‌دهد، تبیینی خاص از یک استیلای خاص نیست. این تبیین، دوگانگی کلی استیلاطلبی کشورهای غربی در ارتباط با جوامع غیرغربی را منعکس می‌کند. این دوگانگی معرف این امر بود که غرب در عین حال که با تهاجم چپاولگرانه‌اش ملل غیرغربی را به مخاطره‌ی نابودی سوق می‌داد، در همان حال چشم‌اندازی به امکان و چگونگی رهایی آنان را از این مخاطره می‌نمایاند. مخاطره‌ی نابودی، نابودی جوامع غیرغربی به‌عنوان جامعه‌ی سنتی بود و امکان رهایی از نابودی، تقلای همان جوامع بود هنگامی که در روند گذار به جوامع متجدد قرار می‌گرفتند. اگر غرب جوامع غیرغربی را به انقیاد و اسارت می‌کشید اما این کار را با فرهنگ و تمدنی انجام می‌داد که چون بر زمینه‌ی واقعیت موجود آن جوامع بازتولید می‌شد، ابزار رهایی‌بخش مردمان جوامع غیرغربی را از همان انقیاد و

جهان را واداشت تا "از بیم نابودی"، آگاهانه و ناآگاهانه، از آن پیروی کنند در مجموع نام "مدرنیته" بر خود داشت. از این لحاظ، تهاجم سلطه‌گرانه‌ی غرب مدرن به حوزه‌ی غیرغربی جهان دو جنبه داشت: یک جنبه‌اش غارتگری و استعمارطلبی و تخریب بود؛ و یک جنبه‌اش آشناسازی جهان غیراروپایی با فرهنگ و تمدنی بود که والاترین دستاورد بشر در طول تاریخ‌اش شناخته می‌شد. بر ویرانه‌های عقب‌ماندگی‌هایی که در جهان غیرغربی وجود داشت، و به علت تهاجم غرب گسترش نیز می‌یافت، قرار بود بذر متعالی‌ترین دستاوردهای فرهنگ و تمدن بشر پاشیده شود. مارکس این دو جنبه‌گی تهاجم غرب به جوامع غیرغربی را در ارتباط با پیامدهای استیلای انگلستان بر هند چنین تبیین کرد:

تغییرات در سطح سیاسی هند در گذشته هرچند آشکار بوده باشد اما شرایط اجتماعی‌اش از دورترین دوران باستان تا نخستین دهه‌ی قرن نوزدهم بلا تغییر باقی مانده است. دستگاه بافندگی دستی و چرخ نخریسی که میلیون‌ها بافنده و ریسنده‌ی‌شان را پدید آوردند، محورهای ساختار آن جامعه بودند... این متجاوزین انگلیسی بودند که دستگاه بافندگی هندی را شکستند و چرخ نخریسی را نابود کردند؛ انگلستان از این‌جا شروع کرد که جلوی عرضه‌ی محصولات نساجی هندی به بازار اروپایی را گرفت، سپس به هندوستان نخ وارد کرد، و در پایان، دقیقاً همان میهن پنبه را زیر سیل محصولات نساجی غرق کرد...

اما این یک جنبه‌ی "فرمانروایی انگلستان بر هند" بود. در تبیین سوی دیگر این غلبه‌ی استعماری است که مارکس می‌گوید هر چند «دخالته انگلستان باعث شد ریسنده در لانکشایر قرار بگیرد و بافنده در بنگال یا هم بافنده و هم ریسنده‌ی هندو به کلی از بین بروند» در عین حال، این دخالت:

از طریق منفجر کردن اساس اقتصادی این کمون‌های کوچک نیمه بربر و نیمه متمدن، آنها را از بین برد و از این لحاظ، بزرگ‌ترین و در حقیقت، تنها انقلاب اجتماعی را ایجاد کرد که تاکنون وصف‌اش در آسیا شنیده شده است.

1- Marx, Karl, *British Rule in India*, from: Robert C. Tucker: *Marx - Engels Reader*, second edition, w.w. Norton, 1978, p.p. 657-658

فرنگستان بقای دُول بربر را محال ساخته است. بعد از این دُول روی زمین یا باید مثل دُول فرنگستان منظم باشند یا باید منکوب و مغلوب قدرت ایشان بشوند. سیل این قدرت به حکم طبیعت از اطراف عالم حمله دارد، هر زمینی که پست‌تر است، اول آنجا را فرومی‌گیرد. الجزیره، مصر، مغرب‌زمین، چین، جاپون، کابل، خیوه، آذربایجان، محمره، تمام ینگی دنیا، تمام هندوستان، تمام جزایر دنیا محل استیلای این سیل بوده‌اند. حال، ببینید چه قدر غافل هستیم که می‌خواهیم این [سیل] عالم‌گیر را با عظم استخوان و به علم تشخص دفع نماییم. می‌خواهیم با هفت کرور مالیات، با این قسم وزارتخانه‌ها و با این قسم حکومت‌ها و با این علم وزرا در مقابل قدرت فرنگستان بایستیم. والله محال است. جلاله ممکن نیست. یا باید در همین دوسه سال خود را از این عالم پست به بلندی فرنگستان برسانیم یا از حالا خود را غرق و مدفون سیل فرنگ بدانیم.^۱

۲.۱. جامعه‌ی سنتی غیرغربی در برابر آیین‌های مدرنیته‌ی غرب

حال پرسش اصلی این است که اگر رویکرد غرب به جوامع غیرغربی آن دو جنبه را داشت رویکرد جوامع غیرغربی، از جمله ایران، در برابر این رویکرد دوسویه و به‌منظور رهانیدن خود از پیامدهای احتمالی این دو جنبه چه بود، چه می‌توانست باشد و چه می‌بایست بود.

برای پاسخ به این پرسش اصلی از این جا شروع می‌کنم که تهاجم غرب، تهاجم متکی به فرهنگ و تمدن مدرنی بود که صرفاً مواجه شدن با این تهاجم، مردمان جامعه‌ی غیرغربی را در پی شکست اجتناب‌ناپذیرشان، و در

اسارت در اختیارشان می‌گذاشت.^۱ از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت قرار گرفتن جوامع غیرغربی در آستانه‌ی گذار تاریخی غیرقابل اجتناب‌شان دو علت درونی و بیرونی داشت: علت درونی وضعیت موجود اجتماعی‌شان بود، زوال‌یافته و ناتوان از بازتولید خود؛ و علت بیرونی تهاجم غرب بود، مجهز به فرهنگ و تمدن مدرنی که حاوی پیشرفته‌ترین دستاوردهای بشر در طول تاریخ بود. تهاجم غرب، بقای جوامع غیرغربی را که دیگر به‌عنوان جوامع سنتی شناخته می‌شدند به مخاطره انداخت و امکان بازتولیدشان را به‌عنوان جامعه‌ی سنتی - حتی اگر چنین امکانی برای‌شان وجود داشت - از آنان گرفت. چنین بود که گذار از جامعه‌ی سنتی برای آنان اجتناب‌ناپذیر شد.

در ایران، بودند روشنفکرانی که در پی مراحل نخستین تهاجم غرب، اجبار و الزام تغییر را درک کردند و به آگاهی اولیه‌ای هم از آن دو وجه تهاجم غرب به جوامع غیرغربی و هم از این راه‌هایی دست یافتند. تیزبین‌ترین این روشنفکران در صدر مشروطه، ملکم‌خان بود. او در بسیاری از رسالات، نامه‌ها و گزارشات حتی دوره‌ی نخست فعالیت‌اش، به این مسئله پرداخت. به‌عنوان نمونه، برخورد او به این دو موضوع آنچنان که به‌طور غیرنظریه‌پردازی شده‌ای در رساله‌ی *دستگاه دیوان* بازتاب یافته چنین است:

بی‌جهت خود را فریب ندهید، بی‌جهت خود را معطل این بازیچه‌های جهالت نسازید. بدون نظم دستگاه دیوان هر تدبیری که بکنید و هر قدر بکشید، باز به یقین بدانید که استیلای خارجه نه از شما و نه از ایران آثاری نخواهد گذاشت... اصل مسئله در این است که جوش قدرت

۱. این را یک وجه انقلابی بودن بورژوازی می‌شناسم. انقلابی، فرد یا قشر و طبقه و... حکومتی است که زمینه‌ی نفی و بازآفرینی خود را، خودش ایجاد می‌کند. بورژوازی هرچند از این ویژگی انقلابیگری برخوردار بود، یعنی هرچند نفی‌کنندگان خود را - چه در کشورهای غربی و چه در کشورهای غیرغربی تحت سلطه و تحت نفوذش - خود می‌آفرید، اما این کار را به‌طور خودبه‌خودی و به ناگزیر انجام می‌داد. بورژوازی غرب، بعدها و با رسیدن به مرحله‌ی امپریالیسم کوشید تا علیه این ویژگی اقدام کند و بنابراین خصلت انقلابی‌اش را از دست داد. در هر حال اما همواره و در همه جا انقلابی راستین فرد، گروه، طبقه و... حکومتی است که آگاهانه زمینه‌های نقد و نفی و بازآفرینی خود را فراهم می‌آورد.

۱. ملکم‌خان، «دستگاه دیوان»، از کتاب: *رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله*، گردآوری حجت‌اله اصیل، نشر نی، ۱۳۸۱، صص ۱۰۰، ۱۰۱. اشاره می‌کنم فردی با چنین نگاه تیزبینی و با این که ریشه‌های فرهنگ و تمدن مدرن غرب را در فرهنگ و تمدن یونان باستان می‌دانست و بنابراین می‌پذیرفت که غرب در پی تحولات بیش از دو هزار ساله‌ای به این مرحله رسیده است قطعاً مطمئن بود که ما نمی‌توانستیم در «دو سه سال» خود را به «بلندی فرنگستان» برسانیم. این نحوه‌ی برخورد ملکم، به سبک غلوآمیز و غلوگویی‌های او مربوط می‌شود.